

هوشنگ

حسن و داد فرومایگان راز و دور کرد جهان را با نسا معمر کرد در تاریخ عمده مستور است
 که هوشنگ بن سیامک بن کوش ماد شاه بود صاحب سگوه و شهریار حکمت برده و در زمان
 ایهت و جهانگیر از شاهان عصر ممتاز بود و در تیسری امپراتوری قاصی و ادا بر ملوک عالم
 افزا و در زنده گردانیدن مکارم و معالفا از کارم و احکام در کوش کعبه حاج خلائق
 بود حضرتش مجمع ارباب حقایق بود هر کجا در سلاطین بفضایلش نظر بی منت
 او بر همه سابق بود اِذَا ظَلَمَاتِ الرَّآئِي اسَدًا ثَوْبَهَا تَطَّلِعُ فِيهَا فَجْرَةٌ فَتَجَلِبُ
 عَجُولٌ بَيْتًا لِمَكْرَمَاتٍ وَفَنَرَهَا وَانْ عَطِثَ فِيهِ الْخَطُوبُ وَجَلَّتْ دَرُورُ كَارِدٍ
 و ایام سلطنت او جمهور خلائق از ظلمات ظلم بر شمشیر بحیات عدل و نصاب رسیدند و کافران
 احم در ریاض امن و امان سلا و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند کان النبیان
 بِالْحَجِّجِ اَنَا خَوَابِيْنَ اِحْسَانٍ وَجُودٍ يُفِيدُ وَيَسْتَفِيدُ غَنِيٌّ وَحَدِيٌّ فَكَرِيْمٌ
 بِالْمُفِيدِ الْمُسْتَفِيدِ اقبال حضرت عیش در جنت سر حضرت او با و نصرت نصرت خا
 از سبزه زار تنوع آبدار او گرفت دولت نهاده تارک بر خاک استانش نصرت گرفته نصرت
 از تنوع آبدارش گلزار دین شکفته از نو بهار عدلش دست ستم گشته ارکان در ساروش
 بنیاد شرع محکم از مرجع استانش پهلو ملک فربه از خانه زارش و در تجدید معالم عدل و
 مهتد قواعد جهان جبه طبع و سعی جمیل بود نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر در در کار ظاهر
 و لایح گشت و در تشید ارکان دین و تانس اساس شرع شروع نمود که در شام جهان خست
 زور کار بدگر مابق آن مورد ماند ^{نمودن} فَمَنْ مَطَّلَعَ الْكٰفِرِيْنَ بِالْجُودِ وَالْتَدِيْ رِيْعِيَاثُ

در تاریخ عمده مستور است
 در تیسری امپراتوری قاصی و ادا بر ملوک عالم
 در کوش کعبه حاج خلائق
 در سلاطین بفضایلش نظر بی منت
 در ریاض امن و امان سلا و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند
 در جنت سر حضرت او با و نصرت نصرت خا
 دولت نهاده تارک بر خاک استانش نصرت گرفته نصرت
 دست ستم گشته ارکان در ساروش
 در تجدید معالم عدل و
 در سلاطین بفضایلش نظر بی منت
 در ریاض امن و امان سلا و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند
 در جنت سر حضرت او با و نصرت نصرت خا
 دولت نهاده تارک بر خاک استانش نصرت گرفته نصرت
 دست ستم گشته ارکان در ساروش
 در تجدید معالم عدل و

من ألبس ما من من القمير هو الملك المسؤل في كل حاجه وفي لزبات الله

أبدي من القمير لين مسعودا ياسا يمينه يعود الى ما كان في الوقت

الخضر وادار مختصرات فرسخ صافه ومرتجلات خاطر و قاده خویش کتابی در حرکت صافه

تصنيف كروهات وادار احاد وادار ونام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال و

احلى من يوم الوصال عبارتش چون مورد عید هیچ ارواح و اشارتش چون مورد عید

منج اریح معاینه خوئی جلابب لفظه لها من وجوه الثیرات براقه

و حسن بن سهل که در حضرت و دستور مملکت مامون بود در عصر خویش از وررا افان

بکمال فضل و بلاغت و دوفور کار دارا و کفایت کوی سفت میر بود بلند در ویر که در

زمانه داشت عدیل و شبه بجزم متین و در اصبا محیط دور ملک با همه ریبها می رسید

ز حشت بدان فیض جنا چند فضل از اصل آن کتاب نقاب کرده بلفظی خوب و عبارتی

مرغوب آنرا ترجمه بنشته و شیخ ابوعلی اسکویه که رئیس شمس حکما و قبله قدوه علماء عصر بود

ترجمه حسن را در دیباچه کتاب مظهر آداب العرب و الفرس از مصنفات خویش تصنیف کرده و

مطالعت این فصول در سلیه واضع است و بر با لاج ترجمه حقیقت عدل و کمال آداب و

عدلیت لفظش بر کمال فضل او چون طلوع صبح صادق از طلوع قناب در مره از عباد

قبایل فرس و دودمان طوک عجم اورا پیغامبر خوانده اند و صادرات افعال و وارادات جوات

ادرا بر صدق نبوت او کواهی این وجه صدوق دانند و در دعوت او بخلق ارضی مبالغه

نمایند و حقیقت آنکه اگر صدیکی از خصایل شایسته و صفات پسندیده و وارادات غیبی که بدان

مفسر است
این بنا که گشته شده است
او بنا بر حبش نیاورده است
از جاد و انان است
آن پادشاه است که از دور
چند دور رحمت در دست
زمانه تر است از قمر یاسا
همانکه با یاد درخت حلیه
بدست است بر میگردد بس
آنچه بود در روحی بر نیست
بر کما خود فردا زار و چون
این مفسر است
در ردای لفظ که انهارا
در دهان سستارکان پر کما
کفایت من کردن در سودا
ادب طریقه که پسندیده است
این مفسر است
در الفصاحه کما لفظ
بالموعود
کفایت من کردن در سودا
ادب طریقه که پسندیده است

بازگرفته و بیرون و بیرون رفته و باز بماند

هوشنگ

خوبی چ ساعه ضاعه غایب میشد در سلک کتابت کشیده آید پامض ادراق از سواد بجان مخرج
 کرد و المدخ فی حقه مدخ از لا یحیط بکنه صفایه المدخ و بحکم الالفاب منزل
 من السماء بپیشه اوزان شتار یافت که همواره از اشاعت عدل و قاض جهان سخن
 راند و خلق را معاد و هوش و ایثار و بخشش خواند و ترغیب ملازمان در گاه و مکرخص معانی
 حضرت خویش به رویش پرورد و داد کستی کرد و معانی امیسات حقا با بردی پاچه و فقر خاطر
 صدر جریده نمایر بنشیند هر جا که عدل سایه کند حث دین بنه کین ساپان روحی
 افخه کورتیست و بجاکه عدل خیزنده حکما از کین خیر از سپهر دور کورتیست احکام خرد
 نشسته که در سمر کردار شان عقل مصور کورتیست تاریخ خردان نشستی که در سیر
 اخبار شان رکودش خسر کورتیست ردوی علو ساحت و طهورث را که ولعهد او بود بخند
 طلب داشت و کف ای فرزند و بسند و فرزان ار حمد برابر صیانت ذات و مکات صفات
 و طهارت نفس و ساحت طبع و صرمت خرم و دور دیش و کمال آداب و رعایا در تمام و
 بزرکت و بر ابعین ساده و میگویم و معاینه می گویم که در اصل فطرت بدرا نفس حکمت
 و مستعد قبول پند و موظت هر چند بر مضمون لقد ابلاغکم رسالات ربی و نصح
 لکم و لکن لا یجوز ان تاصبین نوا لو انم نصح کلایم طبع بشریت که گفته اند ناصح
 المرء فادعه اما یدران خلاصه یک آید و معاده حوادث و همرا در اندرز فرزندان
 و وصایای ایشان مندرج باشد و آنچه از خایص و خصال آسان و فوضل و فضائل حساب باشد
 بحکم اذا ترغز الوالد ترغز الوالد طبع و حیوان بیسان بسیل مندرج مرکوز کرد و است

فایض
 فرورنده که بعد از پاره
 فرورنده از طرف
 حضرت خورشید...
 پیاد بینی عدل است
 در دل کی رایت کویند
 نظم ده که کند بران
 حضرت خورشید...
 حکم از سواد

مجموعه کتب...
 بیروت...
 شماره...
 کتابخانه...

باشد بران...
 حضرت خورشید...

هشتم

چه خوش گشتی بفرزند خویش چون نذر اید بسند خویش که به پرستم و چراغ دلم
 نهال خرامان باغ دلم بکوش دل اربستو پند من سر از ارنگی بهر بختن در
 زین نصیحت بتاب عیان چه سخی که خوا کشتید از جهان شاه کیو مرث از کج خانه نویا
 خردانه خند شاهوار در کنار من یادگار بنیاده است که جوهر شناس عقل با کمال دانایی
 معرفت از قیام نمودن بصیرت آن قاصد است و با طعه سخن سر آفتم با چندان جولان در مصفا
 بلاغت از شرح نواید و منافع آن بجز در تصور سخن گوهر دارم که صد جانش به است جان چه
 باشد ملک سلطنت به است ملک سلطان صیت در زرد عرد عرصه ملک سلیمان به است
 عرصه ملک سلیمان را چه اختر و افلاک و ارکانش به است اختر و افلاک و ارکان کسبند
 منی جان سخنش به است چندانکه بک نظر نقاد عیار نقد عقاد کریم در ایضه را
 معاینه دیدم که سر ازوار آن امانت و شایسته چنان دودیت درج ضمیر و خزیره به است
 که در شایع بر صدر خوبان خوش نماید در زینور بستن از زیبا پیکران خوشتر آید و لکن در متن قال
 وَلِلذَّوْرِ وَالْباقُونَ حَسَنٌ وَبَيِّنَةٌ وَلَكِنهَانِي جِيدٌ حَسَنٌ أَحْسَنُ كُنُونِ اراد
 بر آن باعث میشود که شرایط اجتهاد در محافظت این وصایا با قاطت رسا و نفوس کلمات
 و حرف آن بسواد سواد دل بر پا عرض کریمین کار تا ترا شرف مزیت در بره تقدیم بر آن
 و از اب بکمال فضل و آداب حاصل شود آنکس که قول اهل نصیحت بکوشش بشنید و کلام
 بت سعادت معنی و آن را که حسن سواد استماع حق مجربوم کرده اند جمادیت عالی
 افاضت نه با سم است و چه جسم بل باستکمال فضائل نفس است و استعداد فطرت صلی و قبول
 تم شدن خویش و تمام کردن باشد کثر

تمام تمام
 گویند که از روی سخن
 در دنیا باشد بر آن

چون به تمام اول خانه
 آواز شکسته شاد و خوش
 جان در ترک مشورت
 سر و هر دو از آن ستم
 نام شایسته است برگرد
 دار ملک تا در بر آن

ریت کردن پیان تراز
 رشع که به هم جسد
 جوار بندند که زبان
 از کردن آفتل جان
 حسان و زین خوش گشت
 سینه که در دیانت
 غریب در پیشه است دکن
 آن در کردن و سینه
 زبان و بر دو شرف است

فان...

هوشنگ

سعادت و نزول ردت عیب وصول مکارم خلق اقبل علی النفس واستكمل فضائلها
 فانك بالنفس لا بالجسم انسان طهرت چون این مقالات شنید زین خدمت و عفت
 یوسید و با و از نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است که شکر خدا بمان قایلیم سبع و
 ی قهرمان جملک تفاق رهت و آتو آنگذره اندازد و لطف نور بر صرح طبع دایه
 بر دهر صرا روشنان سقف کردن فارغند از حق ساکنان ربع سکون بپوشند از
 ضبط بنده از اهدا و کدام سبک خدمتان است که چنیدن نوازش و لطف و پوشش و
 استغفار در باره او میزدول در نده و زیاده بر حد استحقاق و طور استعدا و او را مشمول
 انواع عواطف و مغمور صنف لطایف گردانند بودم چو ذره خورد مهر سیرگشتم بوم
 چو قطره خورد بحر غیر گشتم تا بر سرم گلدی از لطف خوش سایه چون قباب تابان گردید
 سیر گشتم اگر نه خدیگان بنده نواز جانب صبیح آید در ضیاع لطاف خود را بنظر جان
 و حسن شفاق و کرامت و یمن تربیت و مکارم خلق ملاحظت فرمود و از مخلص تا کید و مواعظ
 و صفود گم و نضاح محترک چنانکه متحرک فی جید الجیب جمایل بر قلب و قالب او
 کماشتی کجا امید و آ که در بلندی درجت و ارتقا منزلت از اخوان صفا و خلایق و فاد
 اقران و اکفایا قیاز خصاصی باید گزید مردم یا از غیر تابان تربیت سنگ ناهموار
 اجزای لایق در نشد ورنه اندر عهد دریا و یکا کردی هوا قطره در خلق صدف دانه کوه
 چنانکه بقیاد اولو اعزم از قریب عقل است بمثال اولو الامرار نوازیم شرع حیث قال ارتقا
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجت بلند در جنب حضرت
 یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و صاحبان امر را از خود تا امتد یعنی بشما

عادت و نزول ردت عیب وصول مکارم خلق اقبل علی النفس واستكمل فضائلها
 فانك بالنفس لا بالجسم انسان طهرت چون این مقالات شنید زین خدمت و عفت
 یوسید و با و از نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است که شکر خدا بمان قایلیم سبع و
 ی قهرمان جملک تفاق رهت و آتو آنگذره اندازد و لطف نور بر صرح طبع دایه
 بر دهر صرا روشنان سقف کردن فارغند از حق ساکنان ربع سکون بپوشند از
 ضبط بنده از اهدا و کدام سبک خدمتان است که چنیدن نوازش و لطف و پوشش و
 استغفار در باره او میزدول در نده و زیاده بر حد استحقاق و طور استعدا و او را مشمول
 انواع عواطف و مغمور صنف لطایف گردانند بودم چو ذره خورد مهر سیرگشتم بوم
 چو قطره خورد بحر غیر گشتم تا بر سرم گلدی از لطف خوش سایه چون قباب تابان گردید
 سیر گشتم اگر نه خدیگان بنده نواز جانب صبیح آید در ضیاع لطاف خود را بنظر جان
 و حسن شفاق و کرامت و یمن تربیت و مکارم خلق ملاحظت فرمود و از مخلص تا کید و مواعظ
 و صفود گم و نضاح محترک چنانکه متحرک فی جید الجیب جمایل بر قلب و قالب او
 کماشتی کجا امید و آ که در بلندی درجت و ارتقا منزلت از اخوان صفا و خلایق و فاد
 اقران و اکفایا قیاز خصاصی باید گزید مردم یا از غیر تابان تربیت سنگ ناهموار
 اجزای لایق در نشد ورنه اندر عهد دریا و یکا کردی هوا قطره در خلق صدف دانه کوه
 چنانکه بقیاد اولو اعزم از قریب عقل است بمثال اولو الامرار نوازیم شرع حیث قال ارتقا
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجت بلند در جنب حضرت
 یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و صاحبان امر را از خود تا امتد یعنی بشما

بدرین پوشش عذر و عفت اخذ
 آوردن بر آن
 با این صفت
 با این صفت

از این صفت
 از این صفت
 از این صفت
 از این صفت

کبریا
 کبریا

کبریا

۵۶ کبریا بود یاد کرد و این دو مرتبه نیت را با مرتبه عزت خویش جل من بتمتیل بر چا در سلک
 تنزل کشید بکم کلام الملوك الملوك الکلام نزد و اما اگر نواری که است سخن شاه
 هر سخن است هر چه او گفت گوش باید کرد و ز سر عقل نوشن باید کرد سخن او چو در گوش
 من است سخن که در میان دن است اکنون بروی رسد انور و معصا و زمان مطاع
 منظم مطاوعت بتمام و چا کرانه بر پستان خدمت نشسته آنجا که دست راست در حلقه
 آنست و آنجا که پات سر سجده آنست تا بر درت بدست نماند شدیم کردن
 درم خرید یک پستان تا هوشنگ چون الفطیسی و شوق جلیه ظهورش را در استماع و عطف
 و معانی مشاهده کرد گفت خلف صدق و سلاله محمدان هذه تذکیر فمن شاء واتخذ
 الی ربه سبیلا سر جریده اندرز و نیت بقصده وصیت است که امضا حکام و اشار
 با دساهی بمعذات مدبر بنار که قضا و تیر تقدیر ماند که ار محط اطلاق چون سو مر که خاک
 آید و از قبضه مشت عزم عالم بشریت کند و در منع آن هیچ پیر عصمت و وقایه قوت نور
 چیزهگان نیاید حکم قضا و مر شهنشاه تو آمدند هر جا که می کشند عثمان هر دو با آمدند
 پس شرط خدایگان مملکت در رسم فرمان سپاه و رعیت آن است که در امور مصالح جمهور بنی
 فاطمه و دیلی ساطع و روشن هیچ حکم با مضامیر سازد و بی تاقل و بحان و تدبر و ایقان برود
 و فرمان ندهد که خردمندان گفته اند نباشد پسندیده عقل و شرع که بی نیت شاه فرمان
 دهد که سپهرن معصا قضا حکم او که جان ستمگر جان دهد وصیت دیگر آن است
 که از موفقیت و مطابقت اصحا اغرض و این چهار از در عقید که صاحب غرضان از سر دعوی
 آرد و داشتن در دل نگه شدن غرض معصود

دش
 سواش و این پایش
 اسرار کار آمدن پند
 کفر

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 که در این کتاب
 از کتب معتبره است

بجز این که در این کتاب

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 که در این کتاب
 از کتب معتبره است

هوشمند

پسندید پس این لغت و صداقت کردند و از راه مجاز که حقیقت آیند و محمد محبت و مروت مثل ۵۰

إِنَّ أَوْفَىٰ نُيُوبِ لَبِيبٍ الْعَنْكَبُوتِ ذُرِّيَّةً نَزَّاجِكُمْ وَكَانَ مَأْكَانِ خَالِكِ

أَذْكَرِكُمْ فَلَنْ خَمْرًا وَلَا تَسْتَلِ عَنِ الْخَيْرِ وَفَا سَاءَ حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ جَاهِلِ حَسَا

وَرَرَسَتْ سِيَّاتُ كُنُوزِهِمْ وَفَعَلَ جَمِيلٌ وَكَرَّ دَارِ سِكْرًا وَكَرَّ قَسِيحٌ وَصَوْرَتُ رَشْتِ بَرُونَ رَزْدِ

نَدَه رَاهِ صَاحِبِ غَرَضِ مِثْ خُونِشِ بَاخُنِ كُنْ سِينَهُ خُونِشِ رِيشِ كَرَّ اِدْجَلِ نِيرِكِ وَكَرَّ فَنِشِ

بَرُونَ وَوَسْتَدَارُ وَدَرُونَ دَشْمَنِشِ وَصِيَّتِ دِيكَرَا كَرَّ اِرْبَابِ فَنُوقِ وَفَجُورًا مَالِيْدَهُ وَمَرْجُورًا بَزْدَشْتِ كَرَّ مَسْكُوبِ پَسَلِ

وَارِدِ وَشَرِيْرٍ وَمَضْرُا مَسْكُوبِ وَمَقْبُورِ وَدَفْعِ وَرُزْدِ اِرْبَابِ زَمَانِ وَشَرْفِيَانِ وَجَامِدِ كُنْ اِرْبَابِ

وَإِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ وَوَسْطِ اِرْبَابِ

پادشاهان سخت کوش بجور نام شان چیت سبب نیاید سفل کاند اهل ظلم و ستم

اهل انصاف و عدالت را در آن تا خوشی بعدت نشو هرگز از ملک و سلطنت شان

رو مسالک روزه این دار ای که خواسته مسالک آبادان وصیت دیگر است که تا اندر

خدعت و کیدت دشمن که لیس العبد و علی کل حال بما مون بر خود بسته دارد و از بوجها

مکاید خصم و کالش دشمن بهر حال یمن و حافظ نباشد و برود سی و دو جا ادا که چون سیم رخ مکان

و کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعطاء نماید و اعتقاد نیز فراید مباحش این از دشمن و کید او

مبادا که ناکه شو صید او پیام کیومرث و اندرز او که دشمن کرد با فسانه دوست

وصیت دیگر اگر بر مصداق من کف لسانه عن اعراض الناس قال الله عشرته

یوم القیمه از بد نام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح که موله حر و مورث نکال است

و در این کتاب

در این کتاب

کاش بر روزن سفارش

۵۸ دامن در چیده و زبان کشیده دارد بیدار خاندان عفاف اگر دار ایضا بنیان

بباف نخواهی که بد گویدت چه بد سپهر تا توانی گوی وصیت دیگر اگر از

بغی و کردگت عهد که نلت من کن بینه کن علیه البغی و المکر و نکت العهد و عهد

قول است که انما بعثکم علی انفسکم و من نکت فانما نکت علی نفسه و ما مکر

الا بائضهم حساب و هر از لازم شود حد و فان البغی بصیر اهله مصادره

مذمومه و موارد مقبوحه پیش چشم دارد و هپات صنف را درین باب همه

بزرگ شند سه فعل است بد در نهاد بشر که آن نفس را بشد بشر کی نکت

عهد است کاذب و وجود از خصیعت مذمومه دویم مکر کردن سیم چینی که آن

دین و دانش بود در خطر کرت است مرد و هوش و خرد این هر سه خصیعت حد کن حد

وصیت دیگر اگر سخن ساع و نام را بعد سماع و محل اصفا نرساند و از مثال امر خدا و بدان

و ارباب کف انداظر ذنک اهل النمة فانما یعضون الناس البک و

یعضونک الی الناس تجاور ساید و ستک من بلغک نصب بعین خاطر و سیم صمیر

دارد و این بیت را فان کننت قد بلغت من حیوانه فبلغک الواسی اغش و کد

در بنیاب چید مبین و کلام برهن داند حکم کردن زبده کوی رود از خود سخن تا

توانی گوی بران از در این هر سه بدنام را سخن چین و ساد نام را وصیت دیگر که

باندک کجانی که بشد بکنایه میراد در مصیبت ضرر و معرض خطر نیندازد و بر مضمون ان الظن

لا یغنی من الحق شیئا خود را محل مقت و غضب پروردگار کرد و اند کن کس را با نکت

کن

ایضا در کس است
افسوس پس بجهت
شمس بخدمتشان
بخدمت در نه و در
من است جمع

نهاد و عبادت و
خلعت و بجهت نهادن
و نکل طرز و عادت و
روش بر آن

نام آن کس است که
سخن پیشگی بر او گفته

و قال یوسف
لربنا انزلنا
و کتبنا و کتبنا
و کتبنا و کتبنا

کن

هوشند

۵۹ غن باطل عقوبت تا پیشانی نیارد که چون سنگ از زمین کرد و هویدا پیشان کردی سو
 بدارد وصیت دیگر آن است که در تمشیت امور سیاست بر بعضی لیس من العدل معتد
 العدل شتاب زدن نماید و هنگام سورت خشم و عداوت غلبه حکم بدین الاستعداد
 الاستعداد نام مقیاس است فطرار و استبداد زده و مانند اهل ضم که من فکر
 فی العواقب من المعاطب نظر از سر حد فکر پایان کار اندازد ان اللبای اذا
 نطق امره رفق الامور مناظر او مشاورا و اخوان الجمال فی سبب ترا
 و توبه بعین الامور مناظر او مشاورا کن در امور سیاست بسیار راه مانعان بر سبب
 که صد خون بکدم توان ریختن سو گشته توان بر ریختن وصیت دیگر آنکه در عموم
 احوال و امور جازده معهور قصاص در ان الاقصاد فی الامور اقرب الی الصواب بخارند
 و وسط امور و میان کارها بر مقتضای آن مثل که الحسنة بین السیئین خود را وسط
 محذورات شناسد اما جهل بر احساس راه نیابد و اینجا که گفته اند که در سنت میان جانین
 ناشی شدن حکم عدل باید و الا ترا میماند و در ضم بی تسوی و حکم منصف و قاع عدل و سوار
 دست دهد بلکه هر کار بحال بخاند و عاقبت الامر کار بر نفع و خصومت کشد و فایده سعادت
 عاید نشود و منصف را در این آیه که وَلَا تَحْمِلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَمْسُجْ
 كُلَّ لِسَانٍ فَمَقْعِدًا مَلُومًا مَحْسُورًا قطع غرابت که این دو سه بیت از ابجا بعد از
 سراسر دست در کردن که حاصل است گویند پیش اهل مکن بجانب سرف سرف خندان
 میل که هر چه است بکوه کنی ز دست رما چو در میان این هر دو قسم این مقدار لغاوت

عدل ذال مقوله کما
 کردن
 استبداد و استبداد
 حکم منصفان در اول
 توبه بعین فاعلم

الاقصا و سبب شستن
 و بسیار رفتن در راه است
 رفتن کردن

و این در میان بودن
 و یا بیجا کردن
 و این در میان بودن
 و یا بیجا کردن
 و این در میان بودن
 و یا بیجا کردن

کند

جو کہ از جناب تابہا پس اختیار و سطر است در جمع مورخ بدین دلیل کہ خیر الامور اولها
 وصیت دیگر است کہ در سوانح مہمات از نیایج و نبغات شریف و توقیف و فوات ^{صنعت}
 و محدودات اہمال و غفلتہا بر حد رہا ^{پیش آمدن کار و اسرار} و حسان سازو کہ ^{تلاش و پس انداختن} مکتوبات را از کار و لا اوقرت
 شغل الیوم عن کسل ^{بہیندن و ساقط شدن و ترسیدن} الی غدیان ^{بغدا} یوم الاخرین ^{بغدا} عند نہودہ ^{بغدا} صا و روشن ^{بغدا} و بار و دین
 دوپت را کہ از غنات مؤلف است در این باب دست او زبردت کرداند ای فرد مندرین
 بشنویند تا نیفتہ بجاون در بند سخن اہل نصیحت بیوش در سخن گفتن پہودہ کوش
 خار در دیدہ وقت ممکن کار ہر روز بفرود ممکن وصیت دیگر آنکہ در میدان اہل کبے
 فراخ است عنان مجال آرزو سنگ گیرد و از سو و منیت کہ حجاب نعیم حضرت است عاقلانہ
 اندیشہ و از متابعت ہوا و مطاوعت نفس کہ ریع و مکرہ آن حسرت است و نہت پر میرد و از
 رقیعہ لا یشکرن من اہل حظوظ الدنیا الفانیۃ ^{بہر کسبت} طلب الفوز بنعم الاخرۃ الباقیۃ
 کہ نفس است بسوسیلہ موہبت بران مدار صوم و غسل و حلیہ و عیس و عیس و عیس و عیس و عیس و عیس
 منوب کند و بنظر عیب رسید این کلمات فمن تذوق الدنیا فانی طعمها و سبق
 الساعذین و عذابها فلما ارها الاعر و اوحسہ ^{بہر کسبت} کمالا ح فی ارض الفلاد
 سرائینا ^{بہر کسبت} مشارینا ^{بہر کسبت} کذرت ^{بہر کسبت} حین قدرت ^{بہر کسبت} فی اصاح ^{بہر کسبت} قلے ^{بہر کسبت} کیف صموا
 سرائینا ^{بہر کسبت} اعلیٰ ^{بہر کسبت} سبر و جب ^{بہر کسبت} ساسد ^{بہر کسبت} وصیت ^{بہر کسبت} دیگر ^{بہر کسبت} بر ^{بہر کسبت} مضمون ^{بہر کسبت} لا صواب ^{بہر کسبت} مع ^{بہر کسبت} ترک ^{بہر کسبت} السورۃ
 در ہر حال کہ رو نماید و ہر کار کہ پیش آید بی مشورت عقل شروع کند و اورا در حل مکتوبات
 و کشف معضلات حاکمی عدل و تمیز سخی شناسد و خطاب مستطاب ^{بہر کسبت} لفقوا ^{بہر کسبت} احوالکم
^{بہر کسبت}

بہر کسبت

بہر کسبت

بہر کسبت

بہر کسبت

هوشنگ

۶۱ **وَالذِّكْرَ وَاسْتَعِينُوا عَلَىٰ حَوْضِكُمْ بَاطِنًا** ^{بیشتر} **بِالْمُشَاوَرَةِ بَكُوشِ هُوشِ سَمَاعٍ كُنْدِ دَر كِيَاتِ**

وَمِنْ شِيَا تَمُورِ عَرَضَانِ أَمْرُ الْمُشَاوَرَةِ حُصْنٌ مِنَ النَّدَامَةِ وَأَمْنٌ مِنَ الْمَلَامَةِ

پیش چشم دارد و در مثال مروشا و زهم فی الامر منقطع مطاوعت و از جان بر میان

جان بسته دارد شاور صدقك في الخي المشكل ^{بسی شورت کن دوت خود را در پیشگاه خود شاور} **و اقبل نصيحة ناصح متفضل**

و الله قد اوصى بذلك نبيه في قوله شاورهم و توكل ^{و خدا تجتهد که سپرده این امر رسول خود} **باین قطع ارسا حط**

مؤلف درین دو بیت مرعوبت بناماد در مشورت را چهره کز مذنب عقلا

عاجل ^{نه ارباب نطنت چنین گفته اند که را مان فضل من واحد و قد حسن احكام}

المشاورة اذا بلغ الوأى المشورة فاستعين بحجم نصيح او نصيحة حازم

ولا تجعل السورى عليك غصاصة فربما الخوا في قوة للقواديم صيد ذكر

انت كبحم اول التي الاحتياط واسوء القول الافراط ^{از نسیل بطرف تقریط}

وافراط که نزد خردمندان از زرایل شامل است حساب و احتراز لازم و اندو با دیال لغت

و غلو در کارها که سیرت کوبیده و عادات ناپسندیده است ^{تجمع نعل بنشیند خورش و اندر دست نیکو باشد که} **تسب نماید و در آن باب ارجا**

اقتصادم فراتر نهند از افراط و تقریط در کارها ^{چگونه در این که زندگانی} **پیکر شوکت بارها غلو در حق**

تا توئی کن بیسکروج باش و کس نه کن ^{از اندازه هر کار بر گذرن} **منه برین چو نش**

بارگزان که هر کس که شناخت مقدار کار ^{پراگندگی یافت از زور کار} **میان که**

دارد در عمل چو خوا که خالی بود از خلل ^{نه خبر بر زبان صاحب حضور} **تجسین**

كفشد خیر الامور ولا تغل في شئ من الامر واقصد ^{غلو کن در پیش از کاره میان رویش} **كلا طرفي قصد الامور**

از جان کردن

عجله کار است

اولی است احتیاط بعین

تجسس در کارها

ذمیر وصیت دیگر آنکه عقل مانع و یقین غالب این سخن محقق داند که صورت مردی در روی
در اینجه بر ویلو کار جمال دهد و مخایل آراو کے و شمایل سهراد در کسوت کم آراو
و شمار مردم در آساده باشد جمال آخی لکن کم و فضل و لکن حاله عرنا

و طولاً ستوده دار جمال پیر نعلن جمیل گفت تبصاحت ستودار جمال

الناس لو لا عرفهم فمهم اللذی و المینک لو لا عرفهم فمهم الذم وصیت کر

اگر خود را از زیور سیر ساینده و پیرایه جمال باینست حاصل کرد و اندو بریت جمال ظاهر

پس حسن خلاق باطن فریفته کرد و در حقیقت امری فی طی لسانه لای طیل سانه عاقلان

باز اندیشد این سخن که خردمندان گفته اند حقیقت شناسد با داز خوش خود سیر سانه

که در ابریشم و هست آواز به بیایدان آن فرد فرمک که کنجک به پندیت و سینه

ز شوی خود چیدن مغروش که با نکی بشود ده میل خرکوش ز بویای ناقص نیز

کم کوی که اریک تیر مو شوی بشود بو و سر نهیدت که من ملک نفعه و قواها

و هدیهها و در کیهما فدا طلع علی ملکونیا السموای ر دشن کرد اند و آرنجی شروما

المحسن فی وجه الفقی شرفا لئ اذا لم یکن فی ضلیه و الخلاق حوشتن را بدبول

و غفلت غروب کند وصیت دیگر آنکه در شخص خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر

نظر کند که در هر کلیمی کلیمی و در هر رنده رنده و در هر خرقه مقدس فرقه است و در

خلق و ذوات که آند فلق و جسد فی در پس کانه اسد فی عمر پس توح

الرجل الخیف فرزد پیر و فی آتواید اسد هصور علی نیاب دوت

بسیار از این سخن در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

بسیار از این سخن در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

بسیار از این سخن در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

بسیار از این سخن در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

بسیار

قِيمًا الْفَلْسِ وَفِيهَا نَفْسٌ لَا يُعَاسُ بِهَا الْإِنْسُ وَتَوْبَكَ سَمْسُ حَتَّىٰ أَذِيَالِمَا ۛۛ
 الدَّجِجِي وَتَوْبِي لَيْلٍ حَتَّىٰ ظِلْمَاتِهَا السَّمْسُ مَكْرُخِ عُوْنِي بِحَمِّ حَارِّشْ رِيَا
 میان مردم و مرد و تامل است هر کس نفس خویش بزرگ است از آن قبیل هر جزو کاتباً
 کے ذات او کل آ ^{یکه ظاهر اینست تو خواہی} و مصنف کتاب را در این معنی قطعه است بس کہن پیرایہن خلقان
 کلیم کر سنانے جا میج جائس است صورت ظاہر ہزار و اعتبار ^{مجازی} بشوار کوشت سحر
 پیروست آنکہ در چشم کد افسوست پیش دانابر جہا خسروست بگرد ہر حال
 عالی منصب است شمس در ہر حال صاحب پر تو است وصیت دیکر آنکہ عدل و انصاف
 شارد و شمار روزگار خویش سازد و در طلب مال کہ پایال ہر کس دوست فرسودہ رخس است با
 رعیت ساقست کند و خدم و حشم را بطلابت ناموجہ نفور و بتکالیف نامقرار روزگار دو
 نکر داند و بے شایستگی و غافلگی شہت بداند از رعیت شہے کہ مایہ ربود بن دیوار
 کند بام اندود و در آثار مذكورہ است کہ اشتر الناس من جار علی نفسہ ثم جار علی
 من دونه ثم جار علی كافة الناس و افضلہم من عدل مع كافة الخلق ثم مع
 عشیرتہ ثم مع نفسہ بدیش نیک نیک چو بیکے کن سیکے و بان خود نیکے کن
 دین میدہی بدی و بد دشمنان این کار برخلاف خرید نیکے کن چہ سلطت دہوت دو
 نکیں اندر یک خاتم ہنادہ و ایالت و رسالت دو توام انداز یک سلم رادہ نزد خود
 شای پیغمبر چون دو کین اندر یک نکتے کثہ انہات کہ ارادہ اند کابن دو
 نیک اصل و نسب رادہ اند ایک ترا جان سخندان یکت کثہ پیغمبر و سلطان یکت

معنی جان کہ بہت ہے و جہا نماند
 سبب جمع و بہت در اس
 کہت کو یا کہ تیر بہت در معنی
 مرد ضیف را بس جزو کاتباً
 دوزخ و حال آنکہ در کتاباً
 در ذہ و مرابست کہ بگو
 نمی ارزد در آن بس ہر حال
 کہ باذازہ نماید و در مقابل
 نفس نہان بگو مکتبست
 تو صاحب بہت در زیروا ہر حال
 او بہت تارکت و جاہشین
 شہت در زیروا آن ہر حال
 یعنی من مثل خاتم در زیروا
 خود پہنام و تو عکس ان
 نسبت نیکے کن سیکے کن
 سیکے کن سیکے کن
 نسبت
 باکے دور و دراز کوش
 در چیرہ دور جا کوش
 سیکے کن سیکے کن
 سیکے کن سیکے کن

هر عامی در آن سال که خال غروب یوم الموعود بر چهره وجود باو پدیدار خواهد رفت بر تزیین حال
 درویشان و رفع حال و فراخبالی آن مصروف دارد گفته شیخ سبأ را که اهل دل را بسیار
 آدوی راه بود و دلیل اتصال کرد میان ^{پوشیدن} ^{فرد از حد گذراند که مقرب بدانند} شناسد ^{فرد} عدل کن را که در ولایت
 در پیغمبر زند عادل شد چو عادل بود در قضا منال عدل سلطان به ارکان سال
 تا بوسطه اتمام سلوک جاده سعادت و نجات ساج نصف از عهده این حدیث من انما لله
 نالا و جمالا و شرفا و سلطانا فواسی فی ماله و عفی فی جماله و تواضع فی
 شرفه و عدل فی سلطانه کتب الله تعالی فی خالص دیوان ابرار چون مراد
 مشرق سرخرو و چون آب از منبع آید بیرون آید بالعدل تبلغ ما تهویه من
 ارب و ناسر الظلم محمول علی الخیر و چنان سازد که پیش از صدقات زوال فساد
 فوات یعنی قبل از هجوم آدمی لذات چون جواهر ^{سقطه} و میا کل عصر مستحیل کرد و دانه
 بیوی که در تکب جسمانی باطل شود و اعضای آن در معرض ضحلال و ملا در افتد لیسوق
 من عصرک الا ساعه زمنه و ما بعد انشیا لایلیه و منه زمان نسته
 که مرکب سا که فراسد خورشید عمر بر سر کوه ^{تقدیر} حکم المرفیق و الشاویقی
 خبر خیر و نام نیک و در جمیل و ثر خوب و آثار پسندیده یادگار کرد و ذکر الفقی عمره الثانی
 و حاجته ما فاته و مقول العیش اشغال و پاست مؤلف این تصنیف که از ^{مطرب است}
 معرفت درین ^{بسی} وزوه اعلا و عروه و شناسد ای طالب خلود بقا و دوام عمر
 باقی بدگر خیر بود نام آرد بهیچ است حکم و سلطه و مال و ملک و جاه چون عاقبت

چون غنا شود از کسب
 نام پدید آید بهیچ
 بیاید
 بخت با نیکو بخت
 و نقد بطریق میناید
 نفع از جهش بخت
 من بقاء قوت لطف
 بسبب جمع بخت
 بخت با نیکو بخت

افزون و نیز کردن

فئات سر بنجام آرد چندانکه فکر کردم و اندیش راه برد نام نکوست حاصل ایام آرد
 وَلِلْفَقِيٍّ مِنْ مَالِهِ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ قَبْلَ مَوْتِهِ لَأَمَّا أَتَقَىٰ وَإِنَّمَا حَسُنَ الْمَرْءُ حَيْثُ وَجَدَ
 حَسَنٌ فَلَكَ حَيْثُ حَسَنًا لِيَنَّ وَغَىٰ هَمَّ سَمْعًا شَدْنِ كَرَسَا اِرْكَوون سِرِير هَم
 سخن خواهی شدن کرسند از پروین که جمدکن تا چون سخن کردی و باشد سخن سے کن
 تا چون سمر کردی و باشد سمر وصیت دیگر که صورت مطلوب و پهره مقصود هیچ متحق را در
 نقاب تعویق و حجاب توقیف نذار و تا کل اقبال و رباع دولت تازه و سکون مراد در همین
 مملکت کشف پذیرد قصاص حاج را غنیمت برک و دست آویز سکون و اندو اسعاف مطالب
 و آنچه مآرب خلق را وسیل آفتاب ذخایر و ذریعت اجناس مغایر است وجود سگ
 غنیمت میآرد سکوی با کسان بیکو وجودیت نیست میوز فرصت کردار که بکند
 هر سه برار کودیت **إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُكَ فَأَغْنِيهَا فَإِنَّ لِكُلِّ عَاصِفٍ سَكُونًا**
وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِحْسَانِ وَأَفْعَلْ فَلَا تَذْرِي لِسُكُونٍ مَتَىٰ يَكُونُ وصیت دیگر که
 پیش از آنکه دهر دشمن رود سپهر خجایوی خویش اظهار کند و عهد نامه دود را که با لها
 رقم بعث و صدقت یافته بطرفه بعین کلمه تسخیر لکت در نوردد ز آن پیش که دست
 ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر از سر بنه این کلاه و دوار جدی بکن و در
 بدست آرد کاین رود همیشه همچو مرثیه **وَمَنْ سَرَّ سِرًّا لَمْ يَكُنْ بِكَافٍ** با حراز مشوبات و
 اذ خارجات **مَنْ يَفْعَلْ الْخَيْرَ لَمْ يَعْلَمْ جَوَازِيَهُ سَمِيًّا مَنَعَ وَجَدَ نَجْحًا نَائِدًا وَيَكُونُ كَارِئًا**
 و کم آرد را بصاعت سفر حضرت و را در راه سعادت و از و عطا **يُعْطِيكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذْكُرُونَ**

جوان ربهت از مال خود آنچه
 پیش از غنیمت دوست او
 پیش از مرگ او آنچه بخود
 کرده و خزان نیست که بخواند
 مردود خبر سخن غنیمت
 پس باش خبر خوب که شن
 کند
 و غنیمت را در هر حال
 و غنیمت را در هر حال
 و غنیمت را در هر حال

زنا بیکدی روز نیمها نوبس
 غنیمت شمار از این است
 هر بادنده و زنده را سکون
 است و داخل باشد از این
 و کج پس سینه او که کسان
 نیم کے می شود

قدر تکلم صد باره هم
 کلام بدم با هم بنشین
 و با تو یک افغان

هشتم

این ذکر که **وَمَا الْمَرْغُ فِي دُنْيَاهُ إِلَّا كَعَابٍ وَمَا صَالِحُ الْأَعْمَالِ إِلَّا جَهَنَّمَ**

وَمَا هَذِهِ إِلَّا يَوْمَ الْأَصْحَابِ وَمَا خَطُّ فِيهَا بَيْتُهُ يَوْمَ حَسْبَةِ بَرُوحِ دَلِشْتِ

در روزگار خود داند و در این **كَلِمَةٍ لِنَفْسِكَ خَيْرًا وَأَنْتَ مَالِكٌ مَّا لَكَ مِنْ قَبْلِ**

أَنْ تَسَلِّسْتَهُ وَلَوْ أَنَّ حَالِكَ حَالِكٌ تدبیری و ادعای شایسته واجب و لازم ندارد

تو از آن منازل دور و در آنچه از آن ساخته بر که ره ز مرکب و زاد چو هیچ یاد کرد

ز خاک مبد و خویش ذخیره بنده عمر بر آرزو سعادت وصیت دیگر آنکه به مقوات اصحاب

زادت که **وَلَوْ لَمْ يَكُنْ ذَنْبٌ لَمَا عَرَفْنَا الْعَفْوَ** دامن تجاوز و ذیل اغراض کبر اند و قواعد معانی

ایشان را بفرمان مطاع شارع که **إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدْوِكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عِنْدَهُ شُكْرًا**

لِلْفُتُوَّةِ عَلَيْهِ مَهْمَدٌ واضح دارد چو قدرت یا بر خصم ظاهر بفضول بند کن تا بنده کرد

که مذنب گشته افعال خویش است چو بگو عفو یا بد زنده کردد اگر صورت پذیرد مگر عفو

چو ماه و مسر تا بنده کردد و از هر که زنتی آمد ما از کتاب **مَا يَدْرَأُ مِنْ عَفْوٍ وَصَفَحَ لَأَسْفَى**

و مدارک کند و رمزی و اشارت که در معنی **يُنَادِ يُنَادِ يَوْمَ الْفِيئَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ**

حَقٌّ فَلْيَقُمْ فَلَا يَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَى از معنی محکم شریعت تحقیق رساند و ذات و صفات را

زیور **لَوْ عَلِمَ النَّاسُ بِمَا يُجِدُونَ مِنَ لَذَّةِ الْعَفْوِ لَقَرَّبُوا إِلَيْنَا بِالْجَنَائِبِ** آریسته و محله

دارد و ترجمت این کلمات از زبان مصنف وحی منزل و نقل محکم شناسد مجموع که این بقیه

بداند که نفس ما را چه لذت است ز عفو گناه کار همسواره از کتاب جرایم کند بعد

دایم بنزد ما گشته آرد با عذر و مؤلف کتاب را در این باب ایراد مناظره از قلم بن کلب

بیت سرود و دنیا خود در کمال
سافر در بگذرد و دنیا در کمال
صالح کرد که نذیر است و دنیا
این روزگار مگر مثل میخانه
پس آنچه در آنجا نوشته است
رسیدن آن دور روزی است
که روز قیمت و حشر است

بیت سرود و دنیا خود در کمال
سافر در بگذرد و دنیا در کمال
صالح کرد که نذیر است و دنیا
این روزگار مگر مثل میخانه
پس آنچه در آنجا نوشته است
رسیدن آن دور روزی است
که روز قیمت و حشر است

بیت سرود و دنیا خود در کمال
سافر در بگذرد و دنیا در کمال
صالح کرد که نذیر است و دنیا
این روزگار مگر مثل میخانه
پس آنچه در آنجا نوشته است
رسیدن آن دور روزی است
که روز قیمت و حشر است

بیت سرود و دنیا خود در کمال
سافر در بگذرد و دنیا در کمال
صالح کرد که نذیر است و دنیا
این روزگار مگر مثل میخانه
پس آنچه در آنجا نوشته است
رسیدن آن دور روزی است
که روز قیمت و حشر است

۶۸ کرواند و از طهم غیب مدایا ظالما مرجا و المر ساعد ان کنت فی سینه فالله

بقطان بیع قبول و کور شهبان اصفا کند و نشر این کلمات که لا نطلبین اذا ما کنت

مقصدرا فالظلم اخوه یا ینیک بالیدیم نامت عبونک و المظلوم منینیه

یدعوا علیک و عین الله لم تم نصب همین عکرت و ملحوظ بصیرت کرواند شاه چون

ارسیاق این فصول و اساس این اصول سپرداخت انگاه کفشی فرزند خلف و یادگار سلف

الآن نرجع الی ما کنا بصدده بدانکه بعد مسامت نمودن است در تحصیل مطالب و

جدید رنج کشیدن است در حساب معاش و عا همت آن است که در تحصیل معاد و کمال

نفس سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد اگر چه طبع از وقت صرفه و هیش

بر تو سنگ شود لاق التعا دة امر لا یدرک الا بعین یتضک اگر دست آمانی

بامن کار آمد رسید خود دولت کالی که نتیجه فطرت جنی است فایز و محظی شد و اگر مطلوب رسد

در محاب تعذر کشید عذرا او بار نزدیک خداوندان را واضح و مقبول افتد و سزا داد المر

یعنی الجد فایجد باطل روشن و آشکارا شود چنانکه گفته اند اذا لم یکن للمر جلد

فلا جد یعنی ولا جید یجدی اکنون بکم بلغ ما علیک وان لم یقبلوا فاما علیک

یوم لا یعنی مولى عن مولى شیئا و لا هم ینصرفون آنچه را به نصیح و وظیفه مد کیر بود

مصدق و ما علینا الا البلاغ المبین کفیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ هذا بیان

للناس و هدی و موعظه للنفیان طهورت چون بدید که شاه را مرسله مقال از خواه

الفاظ پر واضح و سلسله کلام از نظام ترکیب پان کشاده شد و تواضع و تدلل بر خاک

مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است
مهری که در این کتاب است

بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ

بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ
بلاغ

هوشنگ

دل من بر در فلک و کروش دوران نرود قلم شوق بوجھ رقم همیشه کز شمع کرمش

جان برو آن نرود شوق غلبت در چاراج که اگر توفیق رفیق کرد و دستاورد ساقی پارس

ازین بکلجی بے مدکر مداکرت و مدارت این وصایا که مستجمع تفضیل نشاتین دستهای کھیل سادین است

فارغ نشیم و جز با جاو آن دستها و از آن روز کار خویش ره صرف کردیم چنانکه مؤلف کتاب

اگر باشم این بند را کار بند ^{دینی و جنتی شوم از جمنند} و کسر سحر کشتار شاه

شود حال من در دویکتے تباہ ^{مرا شہیار ہمایون نظر} زرد و سیم خجید و تاج و کمر

بدائش مرا در جھان شہر کرد ^{ز آداب و اخلاق با بہر کرد} مرا محرم خلوت خویش دست

نظر بر من از دیگران پیش دست ^{شدم خسرو کنج و ملک و سپاہ} ز دم خمیر بر تارک مہر دہ

یکے قطرہ بودم چو دریاشدم ^{یکے پشہ بودم چو عقاشدم} ز احسان خسرو من آن رسید

کہ بر کشت تشہ ز باران رسید ^{ز ہی فضل و تائید پروردگار} ز ہی لطف و بخشایش کردگار

کہ شاہ جہان سایہ بر من فلکند ^{بمن رنگ برد آفتاب بلند} بہر سو اگر صد دمانم بود

در آن مردمان صد زبانم بود ^{وز ہر روز تا روز محشر ہے} شوم پادشہ را شاہ کر ہے

ز بخشایش و بخشش شہریار ^{یکے کفتہ باشم ہمنور از بہار} چو طہور شاہ از شکر شاہ جہان

بپرداخت درج عقیق و مان ^{بدو کفت ہوشنگ و آواز} کہ سہ از پدر روز نیابا کار

من ایک کرمشے کار خوش ^{شدم سر و درین غار خوش} سپردم بہ ملک روزین

نودا اگر جای در این ^{بکشت این سخہا و بستہ شرف} کجا مکیو مرثہ راجا بود

در آن غار تاریک ما و اگر کشت ^{پے راہ اجدا و آبا گرفت} چو ابدال مصروف بود کام

این بادشاہ بگویند کہ از
ان خصم و بزرگتر
بند بران
تباہ ہر روز از بخشش
دنا بود کردید و باطل
بران

ز ہی لطف و بخشش
و آذین و بخشش

مسند و رقم کرد در آن
نہند کتہ
تبار صل و نب و کور
سجہ ہلاکت

ایکے کرمشے کار خوش
بہر سو اگر صد دمانم بود

سے از بندگان خاص خدای
بر

۷۱
سبک راز نقی کت

شب در روز او بر قیام کویام
کوی در مباحات بود و دیگر
ایلی تا بر او در رس رحلت بخواند
در آن غار فردا و حیدر امانه
جهان پیش از غصه تاریک
بر آورد فریاد و بگریست زار
که ای مونس روز و شبها من
طیب شفا بخش بهمان
در ایندم که جان در کف دست
من ناتوان زیر بار هست
رخ از حیرتم زرد و تن لاغر است
لب از حسرتم خشک و شکنج است
ز تن مرغ جان غم پرور کرد
رکعت و شنودم زبان بسته
از آنجا که انعام و احسان است
وز آنجا که فضل فردان است
بر این خسته خاطر نهی مرستی
در آن واد از بهر مهر و معاد
بخشای بر مستمند و نسیل
تن اندر نشیب و سرازیر خاک
که کم کرده راه و نذار دیل
درین بستر خاک و باین نشیب
بر او مونس دیار و اهدم تو با
اما نم ده از مسکرو از کبیر
برویم در بر کشای ابر نشیب
درین بنیستی هستی ده مرا
چو با چیز شد صورت استعفا
کرنین هستی آن نیستی مرا
به استخراج آهن از سنگ میباشد نمود و او بود که آنرا در کوره بکشد و از آن انواع اسلحه ساخت
و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سکان را شکار کردن آموخت و هم او بود که در نشیما
از پشم و مو کوسفندان کرد و در زمین بکشد و آبها در جو پار بارانید و استنباط چشمه ها و کاریها

تسلیست مناسبت
در پنج دانده باشد
و نیازمند کلا مندر
نیز گویند
است عجب و عجیب
نکته

کردن هم از دنا پسر اوست و بنا شهر با بل و کوفه از آثار اوست و بشارت همی که در ملک
 پدرش بود چیر در افروزد و مدت پادشاهی او پانصد سال بود این بر لطیف از حرم گزشت
 اوست وین دریم از صد فطنت است **حَوَامٌ عَلَى الْمَلِكِ الْكَرْفَانَةُ حَارِسُ**
الْمَمْلَكَةِ وَبَيْعٌ أَنْ يَحْتَاجَ الْحَارِسُ إِلَى مَنْ يَحْرُسُهُ و قال لا تغربوا بيمال وان
 كثر وقال اطلبوا الادب فان كنتم اغنياء سدوتم وان كنتم صرا و استغنيتم
 وقال من لم يغفر الذنب ولم يقبل العذر فلا ترف في مواخايد و قال من
 طلب لبيته حائطا انشاء و قال لا تغربوا بيمال و اعاداك الوزير و قال
 الندم على العفو احب الي من الندم على العقوبة و قال سوء التدبير مفتاح
 التدبير و قال نعم السعارة الامن و نعم الفريين العلم و نعم الفانيد الصبر و اور الكفا
 مثل بر مواعد و حكم بيارا که امرا کردن آن در مختصر صورت غرض را در مجامع تدبيره و کفایه

و بشارت همی که در ملک پدرش بود چیر در افروزد و مدت پادشاهی او پانصد سال بود این بر لطیف از حرم گزشت اوست وین دریم از صد فطنت است حوام على الملك الكرمانة حارس المملکة و بیع ان یحتاج الحارس الى من یحرسه و قال لا تغربوا بيمال وان کثر و قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنياء سدوتم و ان کنتم صرا و استغنيتم و قال من لم يغفر الذنب و لم يقبل العذر فلا ترف في مواخايد و قال من طلب لبيته حائطا انشاء و قال لا تغربوا بيمال و اعاداك الوزير و قال الندم على العفو احب الي من الندم على العقوبة و قال سوء التدبير مفتاح التدبير و قال نعم السعارة الامن و نعم الفريين العلم و نعم الفانيد الصبر و اور الكفا مثل بر مواعد و حكم بيارا که امرا کردن آن در مختصر صورت غرض را در مجامع تدبيره و کفایه

ذکر پادشاهی هوشنگ در کتب و شرح عجایب احوال او

چو هوشنگ در فارسه شمرده و لیعهد زد کوس کنش جهان دار طهورت دیوبند
 که والا کهر بود و احضر بند برور که هستاد ختر ساس گرفت از نجوم سعاد و فیک
 چو مهر فروزان و بدر نیز بیار است کینه بناج و سریر بهر سور سلان فرستاد و او
 جهان را بشارت بانصا داد فرمود تا اهل دیوان سالک بشر از رعیت گیرند مال
 روایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهورت دیوبند خسرو بود خردمند و حکیم
 بود از جمند پادشاهی بود بعد از انصاف موصوف و جهاندار بدار و دمس معروف است

و بشارت همی که در ملک پدرش بود چیر در افروزد و مدت پادشاهی او پانصد سال بود این بر لطیف از حرم گزشت اوست وین دریم از صد فطنت است حوام على الملك الكرمانة حارس المملکة و بیع ان یحتاج الحارس الى من یحرسه و قال لا تغربوا بيمال وان کثر و قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنياء سدوتم و ان کنتم صرا و استغنيتم و قال من لم يغفر الذنب و لم يقبل العذر فلا ترف في مواخايد و قال من طلب لبيته حائطا انشاء و قال لا تغربوا بيمال و اعاداك الوزير و قال الندم على العفو احب الي من الندم على العقوبة و قال سوء التدبير مفتاح التدبير و قال نعم السعارة الامن و نعم الفريين العلم و نعم الفانيد الصبر و اور الكفا مثل بر مواعد و حكم بيارا که امرا کردن آن در مختصر صورت غرض را در مجامع تدبيره و کفایه

بھری سوج زن کہ در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد و بتہو سبیلے کوہ کن کہ مسکام تمام
 از فراز و نشیب نیز میزد و در عطا بخشش چون برابرندہ ہر لطف و گاہ بند و گوش چون
 شیر درندہ ہر غنم قیطر تویم ابجو دین کفید اللہنا و یقطر تویم الباسین من
 سینفید اللہم نیم لظفر خاک اگر سخن کفید حیات آرزہ کرشے از عظام ریم سبیلے
 سموم قہرش در آب اگر نظر کرد بشیزہ دایع شد بر شام ما ہی شیم و کان لہ وزیر
 موصوف مجنبن البیرہ و سدا بالطریقہ الدین و الملک منصوران من ہیبہ و
 العز و الحمد معدو و ان من شیبہ اللہ سبحانہ من قرطہ رافید علی الورای
 جعل الا و ذاق فی قلبہ دادہ کلک پستقارش کار عالم را قرار دادہ را با شاتش ملک
 دنیا را شات بودہ اندر ہر شرف نہایت احوال چون محیط آسمان قصہ نہایت نہایت
 و هو لم یزل یرشد الی علو الیمتہ و نشر المعد لہ و معالی الامور و مکا ویر
 الاخلاق و ببث الرافدہ و الرحمہ بین کافہ الرحمۃ و ملاحظہ احوالہم بنظر
 الاسحاق و عین الوحید دستور سنجواہ چو با شاہ یکدل عقد امور شطرم و عدل سا
 از سخن عقاد و وزیرین شناس کر ملک ہمین است و کر شاہ عاوی چون بیون عنایب بردا
 و تاسید دولت استیاد و بمن طالع مسمون و قریحیت روز افزون و حسن تدبیر و زیر و زور اسلم و
 درستی قول او چہا را بالمشایخ بملان سیاہزادہ زینت و زینت گرفت و سیر بر سرور و چکا
 طلعت او آرایش یافت و بہ بسطت ملک و تعاوذ ہر و جلال قدر و کمال علم از ملک کافاق و
 خوقین طرف با عیاز مخصوص کثرت را با ت عدل و انصاف از بسط خطہ خاک تا محذب
 لایم از شوق آرزو نمودن خلق

بجگہ و جگہ از سخن گفتن
 پس چہا در روز نکاح
 از دستش بخش و سیر زود
 روز شدت از تن او خون
 بیخ از زمین
 دنیا را شات بودہ اندر ہر شرف نہایت احوال چون محیط آسمان قصہ نہایت نہایت
 و تاسید دولت استیاد و بمن طالع مسمون و قریحیت روز افزون و حسن تدبیر و زیر و زور اسلم و
 درستی قول او چہا را بالمشایخ بملان سیاہزادہ زینت و زینت گرفت و سیر بر سرور و چکا
 طلعت او آرایش یافت و بہ بسطت ملک و تعاوذ ہر و جلال قدر و کمال علم از ملک کافاق و
 خوقین طرف با عیاز مخصوص کثرت را با ت عدل و انصاف از بسط خطہ خاک تا محذب
 لایم از شوق آرزو نمودن خلق

فلک الافلاک برافراست و آیات عطا و مواهب با فلام تهب ثواب بر جباه نجوم و کواکب
 بکاشت عم البریه و البیطة عدله فخلق شخص و البیطة و اذ وقت
 حواشیه و راق و زانه فهجیه و اصیل استخار لاجرم صیت بر جواهر و اذ
 عدل و انعام بر سرع جهان پیا صبا سبقت جت و از یک دریا نور و شمال کو سرعت
 و استیصال بر بود هر روز انار میت و سیاست او در دلهما ممکن برسد و هر ساعت
 و لایتنش بط نو و زینت تازه یافت زمام خویش بوفیق او سپرد قضا عنان خویش
 بدید او گذاشت قدر نه از متابعت او بناش کیتی رود نه از موافقت او کشید کردن
 سر کمال یافت بدوران ملک او بدیم شرف گرفت باقبال عدل او نه و مجله فوتیست
 و مردت و برهان فراست و کیا پیرا و خبر بشهادت و شهادت و پیمان عیان مقرر کرد
 پیمان حمت دریا بشج نماید است کواه حمت دریا افاضت دریا و در آن چند گاه که بود
 از ملابت اعمال جهانبازان در کشید و در کنج جمع و انزوا شیوه عزت و نفع و
 طریق وحدت و تقوا پیش گرفت بسبب اختلاف همتران سپاه و دو هوا عیان مملکت
 اندک ثمره بد ممالک و در خنده بجهنم سالک راه یافت چون در لبت تمام ان پشه جهنم و
 زیادت استغاثت جوقی از طغیان و شروریه از عصا که بر عادت گویمده و اخلاق نسیم
 خویش در سکت عصبان و نفوت طغیان ستم بودند و در قامت انیاس و سنجید بصیرت
 مقرر قوم اذا حاد بواکانت استهم بث الشهادان للسلطان بالزور
 ثم الصعابك الا ان باسهم علی البساتین والغلات والذور سلوک جاده

شهاب و نور
 است در زمانه که
 عام نه بهت بر خفا
 بسید و عرش زمین
 او پس خلق کرد کینه
 سر و زبان بجزد عوان
 نوم شده است هر زمان
 در برگ یا خوب شده است
 و در هر ادور مسلمانان
 تا سالان شل سحر است

در کمال یافت بدوران ملک او بدیم شرف گرفت باقبال عدل او نه و مجله فوتیست

در کمال یافت بدوران ملک او بدیم شرف گرفت باقبال عدل او نه و مجله فوتیست

عقوق و ایهام جانی حقوق را اتمام نموده سر از خط فرمان و گردن از ریشه پیمان بتافتند ۷۵
 و کلمه نیت و نیت بر ابطال ^{نیت} و نیت مصروف و شمشاد غفل از وفات عاقبت و عاقبت
 آن که کفران باشد ^{نیت} لکن کفران ^{نیت} و ذلک اثبات کن کفران نیت
 را که کفران چو یکو بیکر باشد دو کفران درست بجز کاندز قیامت نیاید
 اهل کفران بوعمران و بر خلاف واقع بی بیضاج و اثبات محقق است و مخاطبه احد کرده
 مستطو بر بهتان دروغ و محو بر اثر او اکاویب بجانب جمعی که در سر سرار کریم طیفان
 بر آورده بودند و بقیه همین نقص پیمان و دم پیمان باز مالیده و سالها شخم حسد کاشته
 و هرگز نداشتند و عمر با غریب نهال خلاف کرده و روری بگوئیم مراد نشیده خلقی مردم
 اسانه او نشان بادیو هم طویل و باوش همگان و درخت و تحریر پیمان و قیام
 نمودن با حشاد لیکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بر این سیاق که
 بر عهد و میثاق و بستنی از وفادار و فاق بود و پیر و اخذ که اگر چه امور مملکت شاهزاده بحسن گمانت
 و فرط مظاهره و کمال مضاربت و زیر در سلک نظام متن و منظم است لکن کبریات استماع
 افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مدعات کبر سن و او خرد عهد شیخوخت از صد اعمال ملک
 و شکر با قران و کفایت خواسته است و عذر آن در آن باب مقبول نیفاده و خود
 نیت که هر روز و فروار نجوم هریم و ظهور شب آفتاب رایش در عهده گسوف حشاد عقل و
 تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اتمام بمناظم احوال خلق تعاهد نماید و چون آن
 صورت بظهور پیوست و از زخم کعبستین ایام چنین نقش ظاهر شد بصورت موت را بر جای
 از راه باز تابان است

نیت
 همان خط نیت در کفر
 زیرا که کفر یک و عذر کفران
 است

المضاربت المعاد
 نقاد و العاد

نیت